سید جواد طباطبائی، لوتر ایران؟

فاضل غیبی

برای احمد امانی

« از زمانی که روشنفکران ایرانی پروتستانیسم را مرهم همهٔ دردهای خود گمان کرده اند، بیش از یک سده و نیم گذشته است و در این دورهٔ طولانی هر زمان که عرصه بر آنان تنگ شده، رؤیای ظهور مارتین لوتری ذهن خیال اندیش آنان را نوازش داده است، اما آنچه امروز بر پایهٔ تجربهٔ گذشته می‌توان گفت این است که در صد سال گذشته حتی یک عبارت معنادار دربارهٔ لوتر و اصلاح دینی او نگفته‌ایم.» سیدجواد طباطبایی(۱)

سید جواد طباطبایی نامدارترین اندیشمند دربارهٔ "اندیشهٔ سیاسی" در ایران امروز است. او بررسی‌های گسترده‌ای ارائه داده و آثارش با استقبال بزرگی روبرو بوده است. حرف اصلی او این است که اگر فلسفه‌ستیزی شریعت‌پناهان باعث نارسایی اندیشهٔ فلسفی در ایران شد، "اندیشهٔ سیاسی" بعنوان شاخه ای از فلسفه ، پس از اسلام نیز تداوم داشته است. بدین دلیل که نه تنها عربان و ترکان، بلکه حتی مغولان نیز برای ادارهٔ سرزمینی که فراچنگ آورده بودند به فلسفهٔ سیاسی نیاز داشتند.

نکتهٔ جالبی که طباطبائی مطرح می‌کند، این است که اندیشیدن دربارهٔ علل انحطاط ایران به ورزش اندیشه کمک می کند و شناخت مبانی اندیشهٔ سیاسی در ایران می تواند کمکی به اندیشه‌ورزی در دوران کنونی باشد:

"گذار از انحطاط تاریخی جز از مجرای اندیشیدن دربارهٔ آن امکان‌پذیر نخواهد شد." (۲)

طباطبائی "کارش را با خواندن دقیق اندیشهٔ پیشینیان آغاز می‌کند تا به یاری آنها، اندیشهٔ جدید امروز را بازشناسد."(۳)

"مسئله در شرایط کنونی برای من طرح پرسش از وضعیت تاریخی خودمان است."(۴)

او نشان می‌دهد که در "سیاستنامه"ها و "خداینامه"ها از نظام الملک تا مسکویهٔ رازی و از پورسینا تا نصیرالدین طوسی برخی مبانی مهم اندیشهٔ ایرانی بازتاب یافته است و بدون شناخت خردمندانهٔ آنها هر کوششی برای به حرکت آوردن کشتی به گِل نشستهٔ ایران محکوم به شکست است:

"روشنفکری در کشوری که خرد مبنای امور نباشد، لاجرم جز سیاست زدگی نخواهد بود. یعنی حرف مفت زدن. مردمی که از روشنایی و خرد بهره‌ای نداشته باشند، روشنفکری آنها جز بر تاریکی‌های آنان نخواهد افزود...روشنفکران ما در دوران معاصر مبلغان ایدئولوژی های سیاسی نسنجیده و آشوب های ذهنی هستند و موجد آگاهی کاذب."(۵)

انتقاد مهم طباطبائی به روشنفکران این است که تاریخ کشور خود را نمی‌دانند:

"در قلمرویی که ما سخن می‌گوییم هر بحثی تاریخی است. این یکی از ایرادهای روشنفکری ماست که تاریخ نمی‌داند."(۶)

درحالیکه تاریخ پژوهی خردمندانه نخستین گام در راه بدست آوردن خودآگاهی تاریخی و غلبه بر عقب ماندگی است:

"تاریخ مکان پدیدار شدن آگاهی ملی هر قومی و تاریخ نویسی مکان خودآگاهی است."(۷)

"ملتی که نتواند تاریخ خود را بنویسد یا بد بنویسد، لاجرم مشکلات تاریخی اساسی پیدا می کند. همانطور که ما در سده های اخیر، از دورهٔ صفوی به این طرف، چنین وضعی داشته‌ایم. وضع ما در سده های اخیر مبین نوعی آگاهی کاذب یا نوعی عدم خودآگاهی یک ملت نسبت به خود است."(۸)

طباطبائی در پی گشودن گرهٔ اصلی تاریخ معاصر ایران بر این انگشت می‌گذارد که ما در نبود مبانی فکری خودی ناچار از ادامهٔ راه انحطاط هستیم:

"هیچ قومی نمی‌تواند بدون مشروعیت یابی آیینی و فکری، به حضور تاریخی خود ادامه دهد." (۹)

در این صورت حتی تقلید از غرب نیز غیرممکن است، زیرا با تقلید از هیچ آموزگاری نمی‌توان آموخت و آموزش جز این نیست که دانش‌آموز از طریق آشنایی با دانسته های آموزگار دانسته های خود را گسترش دهد! طباطبائی این مشکل را بخوبی شکافته و نشان داده، که ما تنها زمانی می‌توانیم از غرب بیاموزیم که خود از مبانی فکری برخوردار باشیم، چنانکه هزار سال پیش کسانی مانند پورسینا و فارابی توانستند ما را با اندیشهٔ یونانی آشنا کنند:

"بحث های مارکسیستی در ایران فاقد هرگونه اعتبار است. علتش این است که سنت مارکسی نداریم .. ما مقلدان مارکس بودیم." (۱۰)

او از "روزنامهٔ صوراسرافیل" نقل می‌کند:

"به واگن‌چی ساربان نمی‌توان گفت و تلگراف را پروانه و بَرید نمی‌توان نامید، وگرنه از فهماندن معنا و مقصود عاجز می‌شویم و همین طور که تا بحال گیج مانده‌ایم الی‌الابد خواهیم ماند."(۱۱)

و خاطر نشان می کند که بدون داشتن مقولات فکری نوین اقتباس از غرب نیز غیرممکن است:

نمونه‌وار "واژهٔ سکولاریزاسیون معادل درستی در زبان فارسی ندارد. چرا معادل درستی برای آن نداریم؟ چون مبنا و زیربنای این واژه در کشور ما وجود نداشته است "(۱۲).

نمونهٔ دیگر "دمکراسی" است که اگر معادلی برای آن نداریم، بدین سبب که مبانی آن را نمی‌شناسیم . از مبانی دمکراسی این است که فرد انسان بعنوان شهروند از حقوقی خدشه ناپذیر برخوردار باشد و همچنین قانونی اساسی حقوق و وظایف حکومت و شهروندان را تعیین کند و بسیاری دیگر از مبانی که بدون داشتن تصوری روشن از آن‌ها "دمکراسی" در حد یک لفظ باقی می ماند.
نه تنها در اقتباس از غرب، بلکه برای ادامهٔ راه گذشتگان خویش نیز به خرد نیاز داریم، زیرا اگر نتوانیم مبانی فکری گذشتگان خود را خردمندانه دریابیم از ادامهٔ راه آنان نیز عاجز خواهیم بود و "بازگشت به گذشته" فاجعه ای بیش نخواهد بود:
"آینده جز از مجرای برهم زدن وضعیت تقلید(دوگانه از غرب و از گذشته) ممکن نخواهد شد."(۱۳)
مشکل دیگر این است که حتی اگر مبانی فکری گذشتگان را خردمندانه دریابیم نمی توانیم از آن‌ها استفاده کنیم، زیرا آن‌ها در گذشته های دور با عقل زمانه متناسب بودند و امروزه تنها می‌توانند بعنوان مصالحی برای ساختن بنای نوین اندیشه بکار آیند:
"فارابی، ابن‌سینا و خواجه نظام‌الملک به من این امکان را نمی دهند که با مفاهیم آنان دربارهٔ مناسبات سیاسی در ایران معاصر حرف بزنم."(۱۴)
بنابراین مشکل تاریخی ایران این است که به سبب نارسایی خرد، نه می توانیم از دیگران تقلید کنیم و نه بر مبنای سنت تاریخی خود راه گذشتگان را ادامه بدهیم و به افق‌های تازه ای برسیم:
" رابطهٔ سنت و تجدد در ایران به یک گرهٔ ظاهراً کور تبدیل شده است... ما نمی دانیم "سنت" چیست و بر مبنای نگاهی عقلانی و با ابزار "عقل" سنت مان را نشناخته ایم."(۱۵)
شوربختانه باید گفت، گره‌ای که طباطبائی بدان اشاره می کند، نه "ظاهراً" بلکه "باطناً" ایران را به بحران و سپس به خفت امروزی کشانده و کوشش‌های ایرانیان در سدهٔ گذشته را محکوم به شکست ساخته است:
"اندیشهٔ سیاسی ایران به دوران قدیم تعلق دارد و قادر نیست طبیعت و ماهیت دوران جدید را مورد تفکر قرار دهد."(۱۶)

جای آن دارد بپرسیم، ما ایرانیان را چه می‌شود که در گذرگاه عقب ماندگی به پیشرفت چنین درمانده ایم؟ آیاکشورهای دیگر نیز با چنین مشکلاتی روبرو بوده و هستند؟ از سوئد تا ژاپن بسیاری جوامع ظاهراً به نرمی و سادگی به دنیای نوین فراروییده‌اند، درحالیکه نه تنها همهٔ کوششهای ما نقش بر آب شده است که روزنه ای نیز به آینده‌ای روشن در برابرمان نیست.
پاسخ این پرسش آنستکه کشورهای پیشرفتهٔ دنیا تحولی را از سرگذرانده اند که ما در پیش و خم آن گرفتاریم و کشورهای عقب مانده (حتی گاهی با وجود پیشرفت مادی و ظاهری) هنوز به بحرانی که گریبانگیر ماست نرسیده‌اند.
از سرگذراندن این تحول مانند آن است که بنای دیرین و رو به ویرانی "سنت" در هم کوبیده و پاره های آن بعنوان مصالح بنایی نوین بکار گرفته شود. پیش از این تحول، جامعه در بنای تنگ و فرسودهٔ سنت های تاریخی به دشواری زندگی میکند و اگر در آن جاخوش کند، در زیر آوار آن به بیچارگی می‌افتد.
کوتاه سخن آنکه به نظر طباطبائی فقط انقلابی فکری می تواند ایران را نجات دهد و در راه پیشرفت بیاندازد:
"ما به انقلاب فکری نیاز داریم و نه روشنفکری."(۱۷)
آماج چنین انقلابی نیز چیز دیگری نمی تواند باشد جز مذهب قرون وسطایی که ما را به "بحران عقلانیت" دچار کرده است:
"رابطهٔ عقل و شرع در یک دوره ای از تاریخ فکری ما به هم خورده است. من سعی کرده ام تا در آنجا نشان دهم که به چه ترتیب تا قرن چهارم، پنجم و ششم هجری عقل، معیار و ضابطهٔ همهٔ امور در ایران و در این گوشه از جهان اسلام، بوده است و حتی گرایش عمده آن بود که شرع را نیز عقلی بفهمند.. هرچه ما در تاریخ مان تا آغاز دوران قاجار جلوتر می آییم این نسبت بیشتر و بیشتر به نفع نظام شرعی به هم می خورد."(۱۸)
چنین انقلابی خواهد توانست با عقب زدن نفوذ "نظام شرعی" برخوردی عاقلانه را با مشکلات ممکن می سازد و گام نخست در این راه نیز انتخاب میان "سنت" و آیینی نوین است:
"رویکرد یک ملت به چیزی که من نظام سنت می نامم به نوعی می‌تواند نیروی محرک تاریخی آن ملت باشد."(۱۹)
بنابراین آماج انقلاب فکری سنت و آیینی است که از باروری خردمندانهٔ انسان جلوگیری می کند. طباطبائی پیروزی چنین انقلابی را بدرستی دست یافتن به "آیین و اندیشهٔ نو" می داند:
"حضور زنده و زاینده در دنیای جدید نیازمند پشتوانه‌ای از آیین و اندیشهٔ نو و تأمل جدی در تجدد است و این وضع با سترونی تقلید نسبتی ندارد." (۲۰)
بی سبب نیست که "اصلاح دینی" در مرکز توجه طباطبائی قرار می‌گیرد و نیمی از کتاب "جدال قدیم و جدید" را صرف بررسی "اصلاح دینی مارتین لوتر" می کند:
"اصلاح دینی و انشعاب بی‌سابقه‌ای که در امّت مسیح به وجود آمد، پیکارهای خونین بسیاری را میان هواداران و مخالفان آن بدنبال آورد .. اما با استوار شدن شالودهٔ اصلاح دینی .. به تدریج نظریهٔ مدارای دینی جانشین تعصب و کشتار و دوره‌ای نو در اندیشهٔ دینی آغاز شد."(۲۱)
اشارهٔ طباطبائی به رفرم مذهبی است که به تکانه‌ای شدید فرد و جامعه را از "قیمومت فکری" رهایی می بخشد و با درهم شکستن رابطهٔ "مقلد" و "مجتهد" افراد جامعه به آزادی فکر دست می یابند. البته طباطبائی بیشتر به محتوای "اصلاح دینی لوتر" می پردازد، درحالیکه

رمز موفقیت پروتستانیسم، نه اصلاح دین، بلکه انقلابی بود که حکومت پاپ را هدف گرفت و بادر هم شکستن سلطهٔ فلج کنندهٔ کلیسای کاتولیک، شمال اروپا به "انقلاب فکری" دست یافت.
در وحلهٔ نخست ممکن است قابل تصور نباشد که چگونه "رفرم مذهبی" ممکن است به پیشرفت اجتماعی منجر شود. برای روشن شدن چگونگی این روند نمونه ای تاریخی را در نظر بیاوریم و آن آمریکای شمالی در اوایل قرن۱۸ م. می‌باشد. در آنزمان در نواحی شمال شرقی آمریکا بنام New England مذاهب مختلف پروتستانی رواج داشتند، که شعار مشترک آنها sola scripta بود، بدین معنی که هر مؤمنی باید اعتقادات خود را خودش از کتاب مقدس کسب کند و در این راه به کشیش نیازی نیست. همین اعتقاد باعث شد که در این نواحی تیراژ کتاب مقدس و کتاب مزامیر Bay Psalm Book به تیراژی بالای دو میلیون برسد! در نتیجه مردم این نواحی بسرعت به بالاترین سطح باسوادی در جهان دست یافتند. جای شگفتی نیست که در اواخر همان قرن ۱۸ م. در این ناحیه "انقلاب آمریکا" رخ داد که موفق‌ترین انقلاب سیاسی و اجتماعی در تاریخ بشر بشمار می رود.

شاید تنها حُسنی که برقراری حکومت اسلامی در ایران داشت این بود که بسیاری از ایرانیان از "شعر و شعار" به اندیشه دربارهٔ سرنوشت کشور و راه برون رفت از بحران روی آورده اند. سید جواد طباطبایی را باید یکی از پرکارترین اندیشمندان در این میدان دانست و انتظار داشت که با احاطه‌ای که بر تاریخ و میراث فرهنگی ایران و همچنین اندیشهٔ اروپایی دارد، بتواند با طرح اندیشه‌ای کارساز گره‌ای از کار فروبستهٔ ایران بگشاید. اما شگفتا که وی پس از آنکه بر همهٔ اندیشمندان ایرانی تاخته است، بیکباره میدان را خالی می کند:
" از میان این بحث ها شاید ۵۰ سال بعد به نتیجه ای برسیم و زمانی بتوانیم بگوییم بالاخره چیزهایی را روشن کرده ایم."!(۲۲)
درست است که جامعهٔ ایران به درجهٔ بالایی از پیچیدگی رسیده است، اما مسلماً از جوامع پیشرفته پیچیده تر نیست و باید دید که چرا "طباطبائی"ها نمی توانند مشکل گشا باشند؟
چون بنای اندیشهٔ طباطبائی را به دقت از نظر بگذرانیم به دو نقطهٔ کور در دیدگاه او برمی‌خوریم که وجه مشترک او با بسیاری دیگر اندیشمندان ایرانی است و همین دو نقطهٔ کور دیدگاه آنان را چنان نارسا می سازد که توانایی‌های فکری‌شان به هدر می رود:

یکی از این دو نقطهٔ کور، حملهٔ اعراب به ایران و پیامدهای آنست. طباطبائی به سبب اعتقاد اسلامی خود نمی تواند بپذیرد که این رویداد برای ایران فاجعه‌ای بیش نبود و ناچار است به توجیه آن بپردازد. اما از سوی دیگر نیز بعنوان تاریخ شناس نمی تواند (مثلاً مانند آل‌احمد) بسادگی دروغ بگوید. (۲۳) از اینرو به دلیلی عقلانی متوسل شود و بعنوان کسیکه در راه شناساندن هگل و مارکس بسیار کوشیده، به چشم بندی "دیالکتیکی" دست می زند و امیدوار است که خواننده بی پایگی استدلال او را درنیابد:
بنا به منطق دیالکتیک سرنوشت هر پدیدهٔ زنده و "قائم‌به‌الذاتی"(مانند انسان و یا جامعه) را عوامل درونی تعیین می کنند و عوامل بیرونی فقط می توانند از تأثیراتی ثانوی برخوردار باشند. طباطبائی از این اصل درست به نادرستی استفاده می کند:
"میرزا آقاخان کرمانی یا آخوندزاده تصور می‌کردند که حملهٔ اعراب عامل انحطاط ایران بوده، در حالیکه پیش از آن ایران کشوری متمدن و شکوفا بوده است. در تاریخ عامل بیرونی مهمترین عامل نیست و من کوشش کرده‌ام نشان دهم که عامل تحول تاریخی همیشه متکثر است و تعیین کننده ترین آنها عامل درونی است."(۲۴)
طباطبائی این "نکته" را نادیده می‌گیرد که در پیامد تسلط اعراب مسلمان بر ایران، نه تنها آیین این کشور تغییر یافت، بلکه روبنای جامعه از سیستم حکومتی و دستگاه اداری گرفته تا موازین قضائی، اخلاقی و فرهنگی دچار دگرگونی بنیادین گردیدند و پدیده‌ای بنام امپراتوری ایران از میان رفت. بنابراین به همان منطقی که طباطبایی استدلال می‌کند، تسلط اعراب بر ایران نه عاملی بیرونی و ثانوی، بلکه از پیامدهای درونی و ماهوی برخوردار شد.
وی بر همین منوال بنا به اعتقاد اسلامی نمی تواند پیامدهای مخرب تسلط اعراب مسلمان بر ایران را نشان دهد، گناه انحطاط ایران را به گردن ترکان می اندازد!:
"ترکان همهٔ نامردمی‌ها و بی رسمی‌ها را با خود به ایران زمین آوردند و.. عمق سخت‌گیری و تعصب دینی آنان تنها با ژرفای فساد اخلاقی و معنوی‌شان قابل مقایسه بود.. گذار از تعقل به تصوف، همراه با چیرگی ترکان بر ایران زمین، به نظر ما دو عاملی است که راه هبوط گریزناپذیر فرهنگ ایرانی را هموار کرد."! (۲۵)

نقطهٔ کور دیگری که نگاه طباطبائی را محدود می کند از اهمیت بزرگتری برخوردار است. اشاره شد که وی بدرستی نارسایی خردورزی را عامل عمدهٔ عقب ماندگی می یابد و از "بحران عقلانیت" (۲۶) در ایران معاصر سخن می‌گوید:
"مقدمات جنبش مشروطه خواهی در شرایطی آماده شد که هیچیک از پرسشهای بنیادین و مفاهیم اساسی در اندیشهٔ فلسفی ایرانی طرح و تدوین نشده بود و چاره نبود که به واسطهٔ فقدان پشتوانه‌ای از اندیشهٔ عقلی و سرشار از روح زمان، مشروطه خواهی به بن بست و شکست رانده شود."(۲۷)
چنانکه دیدیم، او عامل بازدارندهٔ رشد عقلانی را به صراحت "**قشریت و دین عجایز**" می داند:
"دوران جدید دوران دریافت ویژه ای از خرد است که با قشریت و دین عجایز سازگار نیست و در این پیکار، چیرگی به ضرورت با خرد و خردمندی است."(۲۸)

با بررسی هایی که طباطبائی دربارهٔ نقش "اصلاحات دینی" در اروپا انجام داده است و نقشی که برای "انقلاب فکری" قائل است، طبعاً می بایست به کوشش‌های ایرانیان در این جهت توجه می کرد، اما او با جدیت تمام در این باره سکوت می کند و بویژه به مهمترین آنها یعنی "جنبش بابی" حتی بعنوان پدیده‌ای تاریخی نیز کوچکترین اشاره‌ای نمی‌کند!
نگاهی به اندیشهٔ سیاسی جنبش بابی روشن می‌کند که طباطبائی فقط به علت مذهبی این جنبش را نادیده می گیرد. پیش از آن اما باید به این نکته توجه داشت که بر خلاف تصور، اهمیت رفرم دینی نه در "اصلاح دین"، بلکه حرکتی انقلابی است که با طرح خواسته هایی، تودهٔ مؤمنان به ستوه آمده را بر علیه اربابان دین می شوراند و با عقب راندن آنان به آزاداندیشی و "انقلاب فکری" دامن می زند.
وانگهی از مشخصات جامعهٔ قرون وسطایی همانا "انحصار کتابت" در دست "روحانیت" و بیسوادی مردمان عادی است. چنانکه برای روستاییان آلمانی نیز که در پیروی از لوتر بر کلیسا شوریدند، نه بحث دربارهٔ الهیات، بلکه اعلام جنگ او به پاپ برانگیزنده بود.
سید باب جوان ۲۵ سالهٔ شیرازی بود که با آگاهی بر رفرم ناپذیری اسلام آنرا نسخ و فسخ کرد. بدین سبب نیز آوازهٔ او در زمانی کوتاه شهر و روستای ایران‌زمین را درنوردید و خیل عظیمی از همهٔ گروههای اجتماعی را به خود جلب کرد. هما ناطق در توصیف این جنبش می‌نویسد:
"توده های مسلمان بی آنکه سطری از نوشته های او را خوانده باشند، از همهٔ ولایات سربرکشیدند." (۲۹)
برای تصور لحظهٔ تاریخی پیدایش باب کافیست در نظر گیریم که ملایان در دو قرن پیش از آن قدرت و نفوذ خود را بر سه پایهٔ اصلی تحکیم کرده بودند:
- نظارت بر اجرای احکام مذهبی ، که تمامی زندگی درونی و بیرونی مؤمنان را دربر می گرفت.
- دادگاههای شرع که تمامی معاملات، امور قضایی و جنائی را در دست داشتند و نهایتاً بر جان و مال مردمان حاکم بودند.
- انحصار کتابت و تربیت، از مکتب خانه ها و حوزه تا پای منبر .
اضافه بر این، درآمد ملایان از طریق صدقات، تبرعات، خمس، زکات، باجگیری و غارت گاه بیگاه محلات غیرمسلمان نشین، آنان را به ثروتی عظیم رسانده بود. با این وصف دو نیرو بر ایران حکم می راندند و حکومت دربار کاملاً در زیر نفوذ حکومت ملایان قرار داشت. چنانکه جنگ دوم با روسیه به فرمان جهاد ملایان صورت گرفت، درحالیکه همهٔ "ارکان دولت و حکومت" با آن مخالف بودند.
در چنین اوضاعی مردم ایران می شنیدند که جوانی برخاسته از یکی از خاندانهای اشرافیت مذهبی (میرزای شیرازی نوه عموی سید باب بود) پایه های قدرت ملایان را هدف گرفته و رابطهٔ "مجتهد" و "مقلّد" را بنیان برانداخته است:
- سید باب همهٔ زنجیرهای فقهی را برانداخت و همه گونه مجازات اسلامی را لغو کرد؛ توبه، طلب مغفرت و شفاعت نزد ملایان و حلال کردن مال توسط آنان را بیجا دانست.
- مهمترین وسیلهٔ اعمال قدرت ملایان یعنی فتوا به قتل را از آنان گرفت:
".. شماها را ای خلق منکوس (نگونسار) چه حدّ است که فتوا بر قتل نفسی دهید؟"(۳۰)
- سید باب به هدف درهم شکستن انحصار کتابت، خواندن کتاب‌های مندرس اسلامی را منع کرد و با آنکه از صنعت چاپ استقبال می‌کرد، بمنظور سوادآموزی، بر هر بابی واجب کرد، نسخه ای از کتاب بیان (فارسی) را رونویسی کند!
دو جنبهٔ مهم دیگر، یکی منع به منبر رفتن و لغو نماز جمعه بود که بدین وسیله نفوذ ملایان بر مؤمنان را در هم می شکست و دیگری گرفتن حق "اعلام جهاد" بود که سید باب این حق را تنها برای پادشاه قائل شد.
بدین ترتیب اندیشهٔ سیاسی بابیت هر سه پایگاه اصلی حکومت ملایان بر جامعه ایران را هدف گرفته بود و بیشک با توجه به همین سمت‌گیری بود که مشهوری نوشت:
"جنبش سراپا مذهبی بابی می توانست ایران را در مسیر همان تحولاتی قرار دهد که اروپا پشت سر گذاشته است".(۳۱)
در ارزیابی جنبش بابی جای بحث و بررسی بسیار است، اما جنبشی که به گزارش احسان طبری برای سرکوب آن باید کل قوای نظامی بسیج می‌شد پراهمیت تر از آن است که به عنوان رویدادی تاریخی نادیده گرفته شود:
"دولت برای سرکوب بابیان در قلعهٔ شیخ طبرسی بیش از ده هزار نفر و برای قیام زنجان قریب سی هزار نفر و برای سرکوب قیام‌های یزد و نیریز قریب ده هزار نفر سرباز و چریک مجهز به توپ و تفنگ تجهیز کرد."(۳۲)
فراتر از آن، درون‌مایه جنبش بابی است که در مقایسه با لوتریسم در جایگاهی والا قرار دارد. از جمله اگر لوتر با دامن زدن به سوادآموزی، بطور غیرمستقیم به خردورزی دامن زد، سیدباب مستقیماً در این راه می‌کوشید:
"وقتی که سیدالشهدا طلب (آب) می‌نمود، سزاوار بود (دادن آب) به او. والّا سالی کرور کرور در ذکر تعزیهٔ او و صرف نمودن تلذّذی است برای صارفین .. حال باید انسان عمل را در موقع کند تا آنکه نفع بخشد او را." (دلایل سبعه)
دیگر آنکه با وجود سرکوب وحشتناک، این جنبش از پیامدهایی برخوردار شد که بدون در نظر گرفتن آنها هیچ رویداد مهمی را در دوران معاصر نمی‌توان بررسی کرد. جالب است که این را در برخورد سیدجواد طباطبائی به انقلاب مشروطه می‌توان بخوبی دید!
از نظر طباطبائی با پیروزی جنبش مشروطه‌خواهی "قرون وسطای تاریخ ایران سپری شد و ایران در آستانهٔ دوران جدید قرار گرفت" (۳۳) او نیروی محرکهٔ این انقلاب را بدرستی "جامعهٔ مدنی ایران" می داند:
"مشروطیت ایران را **جامعهٔ مدنی ایران** پیش برد و نمایندگان مجلس اول نیز بخش هایی از همان جامعهٔ مدنی را نمایندگی می کردند."

(۳۴) اما از آنجا که نمی‌خواهد و یا نمی تواند توضیح دهد این "جامعهٔ مدنی" چگونه رشد کرده و از چه سرچشمهٔ فکری نوشیده بود، واقعاً ادعا می‌کند، برخی ملایان رهبران فکری انقلاب مشروطه بودند! استدلال او برای این ادعا سه دهه پس از برقراری حکومت اسلامی "جالب" است: زیرا مثلاً "نائینی به دنبال اثبات این بود که می‌توان مبانی حقوق و سیاست جدید را از درون دین هم بیرون کشید.."! (۳۵)

واقعیت این است که انقلاب مشروطه **در درجهٔ نخست** با تکیه بر "جامعهٔ مدنی ایران" که به سبب افکار بابیان بیدار گشته بود ممکن گشت و حاملین این افکار نیز "بابیانی" مانند: میرزا آقاخان کرمانی، ملک المتکلمین، واعظ اصفهانی و یحیی دولت‌آبادی .. بودند.(۳۶)
اسفا که طباطبائی با خودداری از دیدن دو پدیدهٔ مهم در تاریخ ایران به یکباره از اوج افکار هگل و مارکس به دامان ملایان سقوط می کند و با دخالت دادن اعتقاد مذهبی در کار علمی، از صداقت و شهامت علمی فاصله می گیرد و می خواهد "۵۰ سال" دیگر به بحثهای "روشنفکری" ادامه دهد.
او با نادیده انگاشتن دو تحول اساسی در تاریخ ایران، انتقاد به "روشنفکران ایرانی" را بخود برمی گرداند و نشان می دهد که آنان نیز اگر هنوز "تاریخ نمی دانند" و "آگاهی تاریخی" ندارند، بدین سبب که هنوز با وجود ظاهر "فکلی" بر سرشت "عمامه‌ای" خود غالب نیامده‌اند.

http://www.gheybi.com

(۱) سیدجواد طباطبایی، جدال قدیم و جدید، نشر ثالث، ص ۳۴

(۲)سیدجواد طباطبائی، زوال اندیشهٔ سیاسی در ایران، مقدمه، نشر کویر، ۱۳۷۳

(۳) المیرا حسین نژاد، شناختنامهٔ سید جواد طباطبائی، ناسور نت،۱۳۸۷/۱/۱۲

(۴) حرف های تازه سیدجواد طباطبائی، هفته نامه شهروند امروز، نوروز ۱۳۸٦، ص ۱۰

(۵) سیدجواد طباطبائی، اولویت های کار علمی بر کار روشنفکری، گفتگو با روزنامهٔ اعتماد ملی، ۱۳۸۵

(۶) همانجا

(۷) => (۱) ص۲۸

(۸) => (۵)

(۹) => (۲) ص۲۸۵

(۱۰) => (۵)ص۱۵

(۱۱) => (۱) ص۲۹

(۱۲) => (۴) ص۱۸

(۱۳) => (۲) ص۲۸۹

(۱۴) => (۴) ص۱۰

(۱۵) => (۴) همانجا

(۱۶) => (۴) همانجا

(۱۷) => (۵) ص۸

(۱۸) => (۴) ص۵

(۱۹) => (۵) همانجا

(۲۰) => (۲) ص۲۸۹

(۲۱) => (۱) ص۲۲۹

(۲۲) => (۵) ص۱۲

(۲۳) :"اهل مداین تیسفون نان و خرما به دست در کوچه ها به پیشواز اعرابی ایستاده بودند که به غارت کاخ شاهی می رفتند." جلال آل‌احمد، غرب زدگی، ketabnak.com"، ص۲۴

(۲۴) => (۵) ص۲

(۲۵) => (۲) ص۲۸۱-۲۸۳

(۲۶) => (۳)

(۲۷) => (۲) ص۲۸۸

(۲۸) => (۲) ص۲۸۷

(۲۹) هما ناطق، ایران در راهیابی فرهنگی، انتشارات خاوران، ص ۶۹.

(۳۰) بیان فارسی، باب پنجم از واحد چهارم.نقل از: آرمین اشراقی، نوآوری ها..باب، newnegah.org

(۳۱) دلارام مشهوری، رگ تاک، انتشارات خاوران، ج۱، ص۱۷۹

(۳۲) احسان طبری، برخی بررسیها دربارهٔ جهان‌بینی ها و ..، انتشارات حزب توده، ص ۳۹۰

(۳۳) سید جواد طباطبائی، نظریهٔ حکومت قانون در ایران، فصل پایانی، نقل از روزنامهٔ ایران، ۱ دی۱۳۸۶

(۳۴) => (۳۴) ص۴

(۳۵) => (۴) ص ۲۲

(۳۶) => (۳۰)ج۲